گفت‌وگوی «جوان» با همرزمان شهید عبدالحمید شاه‌حسینی جانشین گردان حضرت قمربنی‌هاشم(ع)

# بچه‌پولداری که به دنیا پشت پا زد و شهید شد

**زینب محمودی عالمی**

**شهید عبدالحمید شاه‌حسینی، دهم آبان ۱۳۴۸ در محله نیاوران تهران متولد شد. خانواده‌ای تحصیلکرده و متمول اما پایبند به اصول مذهبی داشت. حمید با آنکه در خانواده‌ای مرفه رشد کرده و از تمام مواهب دنیایی برخوردار بود، زمانی که متوجه شد دشمن بعثی به کشورمان تجاوز کرده، از تمام داشته‌های دنیایی دست کشید و راهی جبهه شد. به گفته همرزمانش، او دست از دنیا کشیده بود که توانست شهادت را در سوم اسفند ۱۳۶۴ در کسوت جانشین گردان حضرت قمر بنی‌هاشم(ع) در آغوش بکشد. آنچه در پی می‌آید ماحصل گفت‌وگوی ما با اسماعیل خلجی مداح اهل بیت و همرزم شهید است و در ادامه روایت مهندس نصرالله سعیدی فرمانده عملیات لشکر ۱۰ حضرت سیدالشهدا(ع) و سیدمجید میرمحمدی دیگر همرزمان شهید شاه‌حسینی را پیش رو دارید.**

شهید عبدالحمید شاه‌حسینی در جمع رزمندگان گردان حضرت قمر بنی‌هاشم(ع)

**نحوه آشنایی‌تان با شهید شاه‌حسینی چطور بود؟**

من رزمنده لشکر ۱۰ سیدالشهدا بودم. به پیشنهاد شهید صبوری به گردان حضرت قمر بنی‌هاشم(ع) رفتم و مسئول کارگزینی شدم. چون مداح بودم و شهید عبدالحمید شاه‌حسینی علاقه عجیبی به اهل بیت داشت، آنجا دوستی و رفاقت ما بیش از اندازه شد. بعد از مدتی که برای عملیات والفجر ۸ آماده‌سازی می‌کردیم، برای شرکت در عملیات به منطقه ام‌الرصاص رفتیم. عملیات لشکر ما در این منطقه یک عملیات ایذایی بود. کلی مجروح و شهید داشتیم و وقتی برگشتیم یگان را بازسازی کردیم. در مقر کوثر استراحت چندروزه به بچه‌ها دادند و آماده‌سازی شدند. همان زمان شهید شاه‌حسینی با سردار فضلی برای توجیه عملیات پیش محسن رضایی می‌روند. محسن رضایی می‌گوید در تداوم عملیات باید به فاو بروید که گویا شهید شاه‌حسینی به طرح عملیات ایراد می‌گیرد ولی چون محسن رضایی می‌گوید تکلیف است و باید انجام بدهید، ایشان هم می‌پذیرد و وارد عمل می‌شود. خلاصه ایشان آمد و گفت بچه‌ها را سریع آماده کنید. گردان ما با کلی شهید و مجروح دوباره آماده شد و به ادامه عملیات پرداخت.

**گفتید که شهید علاقه زیادی به اهل بیت داشت، از سیره و منش ایشان بگویید.**

بله، حمید ارادت خاصی به حضرت زهرا (س) داشت. در هیئت‌ها چون قد بلندی داشت میاندار می‌شد و دستش از همه دست‌ها بالاتر بود و سینه می‌زد. ارادت عجیبی هم به روحانیان سید داشت. مثلاً به طلبه‌هایی که به گردان می‌آمدند و سید بودند خیلی ارادت داشت و تحویل‌شان می‌گرفت. در کل به بچه سیدها خیلی ارادت داشت.

**در تداوم عملیات والفجر ۸ هم به شهادت رسیدند؟**

بعد از عملیات ایذایی در ام‌الرصاص، به فاو رفتیم. در بین رزمنده‌ها عرف بود که به همدیگر می‌گفتند انشاءالله شهید شوی. اما شهید شاه‌حسینی در جواب این حرف می‌گفت زبانت را عقرب بزند، من نمی‌خواهم شهید شوم، می‌خواهم بجنگم. ولی وقتی در کامیون بودیم و به طرف منطقه می‌رفتیم، وقتی یکی از بچه‌ها به شاه‌حسینی گفت الهی شهید بشوی، نگفت زبانت را عقرب بزند، گفت آره! انشاءالله. من هم از رفقایم جا ماندم. بعد چشمانش پر از اشک شد. کنار دستم ایستاده بود و به هم چسبیده بودیم. در آن ایام هواپیماهای دشمن زیاد می‌افتاد. خیلی از هواپیماهای بعثی را در فاو زدند. در آن بین یک هواپیمای دشمن داشت از دور می‌آمد. شهید شاه‌حسینی گفت فلانی آن هواپیما را می‌بینی؟ دارد می‌آید ما را بزند. عجیب بود همان هواپیما آن‌قدر پایین آمده بود که خلبانش معلوم بود. همان هم ما را زد و همه بچه‌ها شهید شدند. وقتی توی ماشین زمین خوردیم ایشان روی دستم افتاده بود و با همان الفت و دوستی و رفاقتی که داشتیم شوخی کردم. گفتم خیلی کوچولویی، از روی دستم بلند شو! دیدم که لب‌هایش تکان می‌خورد اما نمی‌تواند حرف بزند. دستش هم به پهلویش است. چند لحظه‌ای نگذشت که ایشان شهید شد. عکسی دارم از آخرین لحظه که با چند تا از بچه‌ها قبل از شهادت‌شان انداخته بودم؛ رضا زالی بودو، سیدین خراسانی، من و حمید و... این عکس برایم عجیب بود. چون همه آدم‌های داخل عکس شهید شدند جز من.

**در همان کامیون خیلی از همرزمان‌تان شهید شدند؟**

بله، وقتی در کامیون را باز کردند خون شهدا مثل جوی آب سرازیر شد. شهید آجرلو به خاطر مجروحیت سردار فضلی فرمانده لشکر شده بود. ایشان چند بار پرسید شاه‌حسینی چی شده؟ هیچ موقع یادم نمی‌رود وقتی متوجه شد شاه‌حسینی شهید شده کلاه آهنی که روی سرش داشت را محکم به سرش کوبید و گفت بیچاره شدیم. پیکر پاک این بچه‌ها را پایین آوردند و یادم است آقای طهماسبی زنده ماند و سید آقامیری و من و آقای میرمحمدی. آمبولانس آمد و من چون پاهایم و گردن و کتفم ترکش خورده بود، نمی‌توانستم حرکت کنم. با یک آمبولانس چند تا مجروح حمل می‌کردند که ما را به بیمارستان صحرایی فاطمه الزهرا(س) بردند ولی شهادت ایشان را همان‌جا متوجه شدم. یعنی آخرین لحظه کنار شهید شاه‌حسینی مانده بودم که شهید شدند.

**گویی شهید شاه‌حسینی از یک خانواده متمول بودند؟**

تمام خانواده شهید گرین کارت داشتند. خانواده‌ای متمول بودند که در محله شمیران زندگی می‌کردند. مادرش التماس می‌کرد که این بچه را راضی کنید ازدواج کند ولی عبدالحمید می‌گفت تکلیف من است که بجنگم. به خانواده‌اش می‌گفت شما زندگی خودتان را داشته باشید، من زندگی خودم را دارم. امکانات دنیایی‌اش فوق‌العاده عالی بود اما به همه اینها پشت پا زد. عجیب است هنوز این برایم سؤال است که مادرش هر بار مرا می‌دید از خاطرات پسرش در جبهه از من می‌پرسید. یادم است شهید شاه‌حسینی به بچه‌های جنوب شهر به مزاح می‌گفت شهدای شمیران افضل من شهدای خراسان. به نظر من هم کسی که در تجریش و شمیران زندگی کرده است، شهادتش افضل است، چون همه وابستگی‌های دنیا را زیر پایش می‌گذارد و می‌آید. عبدالحمید اهل تظاهر و ریا نبود. در رابطه با جنگ اصلاً شوخی نداشت. موقعی که شهید شد بسیجی بود و من پاسدار بودم اما من عاشق و مطیعش بودم.

**خاطره مهندس «نصرالله سعیدی» فرمانده عملیات لشکر ۱۰ حضرت سیدالشهدا(ع) از حضور شهید شاه‌حسینی در والفجر ۸**

خط که توسط غواص‌ها شکسته شد، دستور رسید نیروهایی که سوار قایق‌ها هستند حرکت کنند. با توجه به برنامه مانور عملیات گردان، قرار شد گروهان اول را شهید شاه‌حسینی هدایت کند و خودم گروهان دوم را جلو ببرم. معبری که شهید شاه‌حسینی نیروهایش را از آن عبور داد مستقیماً روبه‌روی پلی بود که متصل می‌شد به جزیره ام‌البابی.

حمید فوری وارد کانال خط اول جزیره ام‌الرصاص شد و سریع کار پاکسازی سنگرها را انجام داد. با سرعت خودش را به پل ام‌البابی رساند و نیروها را مستقر کرد. از یک طرف تاریکی هوا و از طرف دیگر باران شدید که زمین را لغزنده کرده بود سرعت و تحرک را از ما گرفته بود. ما با تأخیر رسیدیم. وقتی الحاق برقرار شد، شهید حمید شاه‌حسینی را پیدا کردم، دیدم تمام بدنش خیس است و از شدت سرما می‌لرزد.

پرسیدم چه خبر؟ گفت زمانی که به پل رسیدم خواستم از روی پل عبور کنم و وارد جزیره ام‌البابی شوم و آنجا را شناسایی کنم. روی پل گلوله خورد و پل کج شد، باران هم می‌آمد که سبب لغزندگی پل شده بود، لیز خوردم و توی آب افتادم. خلاصه با شهید حمید نیروها را سازماندهی کردیم و به مقر گردان مستقر در جزیره ام‌الرصاص حمله کردیم و آنجا فتح شد. در آن گیر و دار شهید حاج‌عبدالله نوریان را دیدیم که با بچه‌های تخریب سریع دست به کار شدند و با انفجار خرج، یگ گودال برای جان‌پناه رزمنده‌ها درست کردند. بچه‌های گردان را در سنگرها پخش کردیم. شهید حمید را فرستادم سمت سرپل جزیره ام‌البابی و با او در تماس بودم. شاه‌حسینی سرپل مستقر بود و تمام عراقی‌ها می‌دانستند فقط از آنجا می‌توانند فرار کنند. به سمت پل که می‌آمدند توسط حمید اسیر شده و به عقب فرستاده می‌شدند. دشمن خیلی سعی کرد سرپل را بگیرد و بتواند خودش را پشتیبانی کند اما حمید شاه‌حسینی و یارانش اجازه نفس کشیدن را به دشمن ندادند.

> حمید ارادت خاصی به حضرت زهرا(س) داشت. در هیئت‌ها چون قد بلندی داشت میاندار می‌شد و دستش از همه دست‌ها بالاتر بود و سینه می‌زد. ارادت عجیبی هم به روحانیان سید داشت. مثلاً به طلبه‌هایی که به گردان می‌آمدند و سید بودند خیلی ارادت داشت و تحویل‌شان می‌گرفت. در کل به بچه سیدها خیلی ارادت داشت

**سیدمجید میرمحمدی همرزم شهید**

عازم عملیات فاو بودیم. وقتی می‌خواستیم سوار کامیون شویم من رفتم جلوی کامیون کنار دست راننده نشستم. همین طور که داشتم می‌رفتم بالا، شهید شاه‌حسینی به من گفت سید بیا پیش ما، بیا عقب. گفتم من حوصله‌اش را ندارم پشت کامیون بنشینم، می‌روم جلو. گفت بیا اینجا، نیایی ضرر می‌کنی! گفتم نه ضرر نمی‌کنم، جام خوبه.

رفتیم توی کامیون نشستیم و حرکت کردیم. در ۱۳ کامیون نیروها را سوار کرده بود و به سمت اروندکنار می‌رفتیم. توی جاده که می‌رفتیم یک موقع صدای پدافندها درآمد، صدای توپخانه و آتش و همه چیز منطقه شلوغ شده بود. پدافندها شلیک می‌کردند. بچه‌ها هم پشت بار کامیون برای خودشان شعر می‌خواندند و گاهی هم صدای قهقهه‌شان می‌آمد که یک دفعه صدا زدند هواپیما را زدند! هواپیما را قشنگ دیدیم. آمد چرخید خورد زمین و منهدم شد. صدای الله‌اکبر بچه‌ها از توی کامیون‌ها بلند شد. بچه‌ها تکبیر گفتند، هنوز تکبیر بچه‌ها تمام نشده بود که یکی دیگر از هواپیماها شیرجه زد روی جاده و دیدم به سمت ستون کامیون‌هایی که ما سوارشان بودیم می‌آید. همزمان با صدای شیرجه‌اش صدای انفجار آمد و یکی از راکت‌هایش به فاصلهٔ نزدیکی از جاده سمت چپ ما خورد زمین طوری که صدای انفجار و آتش متعاقب آن، قشنگ پیچید توی ماشین و در همین حین دیدم راننده یک داد کشید و افتاد روی فرمان.

ترکش آمده بود از سمت چپش گرفته بود و به قلبش اصابت کرده بود. دیدم سرش روی فرمان افتاد و درجا شهید شد. بلافاصله کامیون از جاده منحرف شد، کنار جاده خاکریز بود. رفت روی خاکریز به طوری که چرخ‌هایش به سمت بالا قرار گرفت و چپ کرد. من مجروح نشده بودم. در جلو را باز کردم و پریدم بیرون، آمدم عقب کامیون را نگاه کردم. دیدم صدای ولوله و آه و ناله و داد و بیداد بچه‌ها بلند است. کامیون ما عقب بارش چوبی بود. دیدم از زیر در عین یک جوی آب دارد خون می‌ریزد. بچه‌های بقیه کامیون‌ها هم سریع خودشان را رساندند. همه نگران بودند. ستون‌های گردان قمر بنی‌هاشم(ع) داخل بار کامیون بودند. با زحمت در بار کامیون را باز کردیم. دیدیم بچه‌ها روی هم ریخته‌اند. تمام ترکش بمب وسط بار کامیون را گرفته بود، همه بچه‌ها بدن‌های‌شان پرخون بود. مجروح‌ها را پیاده کردیم اما در کمال ناباوری دیدیم حمید از جا بلند نمی‌شود. هیچ‌کس نای رفتن سمت حمید را نداشت. ترکش پهلویش را پاره کرده بود. حمیدی که تا چند لحظه قبل کمپوت روحیه همه بود بی‌جان افتاده بود. برادر راستگو و قاسمی آمدند و کمک کردند شهدا را از کامیون پایین آوردیم. یادم آمد وقت سوار شدن حمید گفت سید بیا عقب، اگر پیش ما نیایی ضرر می‌کنی و من گوش نکردم.

شش تن از دوستانم عقب ماشین شهید شدند. خود حمید شاه‌نظری، سیدین خراسانی، رضا زالی، عرب و ابوطالبی درجا شهید شدند و شهید رضا عبدی هم سخت مجروح شد و در بیمارستان سینای تهران به شهادت رسید.

شهید عبدالحمید شاه‌حسینی(سمت چپ) در کنار سردار علی فضلی

یادکرد

تیمسار بیژن بهرام‌پور امنیت را به کردستان بازگرداند

## آرامش غرب کشور مدیون سلحشوری‌های بهرام‌پور

**آرمان شریف**

**تیمسار بیژن بهرام‌پور را همه رزم‌آوران ارتش زمان جنگ می‌شناسند. بهرام‌پور در طول هشت سال دفاع مقدس در کنار شهدای بزرگی چون بروجردی، صیادشیرازی و ناصر کاظمی به دفاع از مرزهای کشور پرداخت و مسئولیت فرماندهی قرارگاه عملیاتی حمزه سیدالشهدا، فرماندهی ژاندارمری استان کردستان و جانشین فرماندهی ژاندارمری شمال غرب کشور را بر عهده داشت. این پیشکسوت دفاع مقدس پس از سال‌ها مبارزه و مجاهدت در آبان ۱۳۹۴ در ۷۹ سالگی دار فانی را وداع گفت تا نام و یادش برای همیشه در تاریخ ایران زنده بماند.**

تیمسار بهرام‌پور را مرد روزهای سخت و دشوار می‌دانند. او از دل روزهای سخت زیادی گذر کرد تا به انقلاب اسلامی رسید. مردی سختکوش و شجاع با اراده‌ای آهنین که برای رسیدن به هدف از پا نمی‌نشست. او که روزهای بحرانی فارس و مناطق قشقایی‌نشین قیروکارزین و فیروزآباد را دیده بود، خاطرات زیادی از مبارزات انقلابی مردم داشت و حالا به ناامنی‌های کردستان رسیده است.

> سرتیپ بهرام‌پور با اینکه در سال ۱۳۶۸ بعد از سال‌ها خدمت خالصانه بازنشسته شد اما تا آخرین لحظه عمر بیکار ننشست و همچون یک سرباز به اطاعت از ولایت پا در رکاب بود و به عنوان عضو هیئت مدیره کانون بازنشستگان ناجا مشغول خدمت شد. وی در دوران خدمتش بارها مورد تقدیر رهبر معظم انقلاب و رؤسای جمهور وقت کشور قرار گرفت

چنین کارزاری در آن روزهای ملتهب مردان باتجربه را طلب می‌کرد. پس بهرام‌پور پا به میدان گذاشت تا امنیت دوباره در تمام کشور برقرار شود و ایران یکدست و یکپارچه بماند. حضرت امام در خطاب به رزمندگانی که در کردستان با سختی‌های بسیار مجاهدت می‌کردند چنین فرموده بود: «شمایی که می‌روید در کردستان خدمت می‌کنید، این فداکاری در دنیا عوض ندارد که شما عوض بگیرید، اصلاً چیزی نیست که عوض خدمت در کردستان باشد.»

ناامنی در جاده‌ها، شهرها و روستاهای کردستان و اشغال مرکز استان کردستان یعنی سنندج خبر از جدایی قطعه‌ای از خاک ایران را می‌داد. این موضوع برای فرمانده‌ای چون بهرام‌پور که قلبش برای ایران می‌تپید ناگوار و سنگین بود. او حاضر بود برای حفظ تمامیت ارضی ایران جانش را هم بدهد. پس او را که سابقه فرماندهی رزمندگان ژاندارمری در رویارویی با سربازان بعثی در جزیره آبادان در روزهای اول تجاوز را داشت به کردستان فراخواندند و مسئولیت ژاندارمری این قطعه از کشور را به عهده گرفت. بهرام‌پور قبل از حضور در کردستان، فرمانده گردان ژاندارمری آبادان بود و در مقابل ارتش بعث عراق شجاعت‌های زیادی را از خود نشان داده بود.

بهرام‌پور از اولین روزهای حضور در کردستان با برنامه‌ریزی و هماهنگی و همراهی رزمندگان ژاندارمری فعالیت‌هایش را شروع کرد. او دفتر خود را به این استان انتقال داد و با همراهی ارتشیان غیور و پاسدارانی که تا روزهای آخر عمر به رفاقت صمیمی با آنها افتخار می‌کرد به تأمین امنیت جاده‌ها و روستاها پرداخت. با انتخاب امیر بهرام‌پور به فرماندهی ژاندارمری این استان مرزی امنیت نسبی در منطقه به وجود آمد و کمتر از یک سال تمام پاسگاه‌های منطقه بازسازی و سازماندهی نیرو شد. نیروهایی که در کردستان کنار این فرمانده دلیر جنگیده‌اند خاطرات زیادی از دلاورمردی‌هایش دارند. امیر بهرام‌پور از نیروهای انقلابی و وفادار به نظام بود و به همین دلیل گروهک‌های ضدانقلاب نقشه ترورش را طراحی کرده بودند که به واسطه جانفشانی شهید صالح اسماعیلی که مدتی بعد از این ماجرا توسط گروهک‌های ضدانقلاب ترور و به شهادت رسید، نقش بر آب شد. او نیز چندین مرتبه جان نیروهایش را در مواجهه با ضدانقلاب نجات داد و به یاری‌شان شتافت. او در کنار سردارانی همچون صیادشیرازی، ناصر کاظمی، محمد بروجری، محمود کاوه و حسن آبشناسان امنیت را به کردستان برگرداند تا مردم کرد رنگ آرامش را ببینند. ضدانقلاب بارها برای ترور بهرام پور نقشه کشید و برای از پا درآوردن این رزمنده سختکوش هرچه داشت به میدان آورد اما هر بار به لطف خدا جان سالم به در برد.

خستگی و سکون در برنامه کاری امیر سرتیپ بهرام‌پور تعریف نشده بود، او با اینکه در سال ۱۳۶۸ بعد از سال‌ها خدمت خالصانه بازنشسته شد اما تا آخرین لحظه عمر بیکار ننشست و همچون یک سرباز به اطاعت از ولایت پا در رکاب بود و به عنوان عضو هیئت مدیره کانون بازنشستگان ناجا مشغول خدمت شد. وی در دوران خدمتش بارها مورد تقدیر رهبر معظم انقلاب و رؤسای جمهور وقت کشور قرار گرفت.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۷۹۳

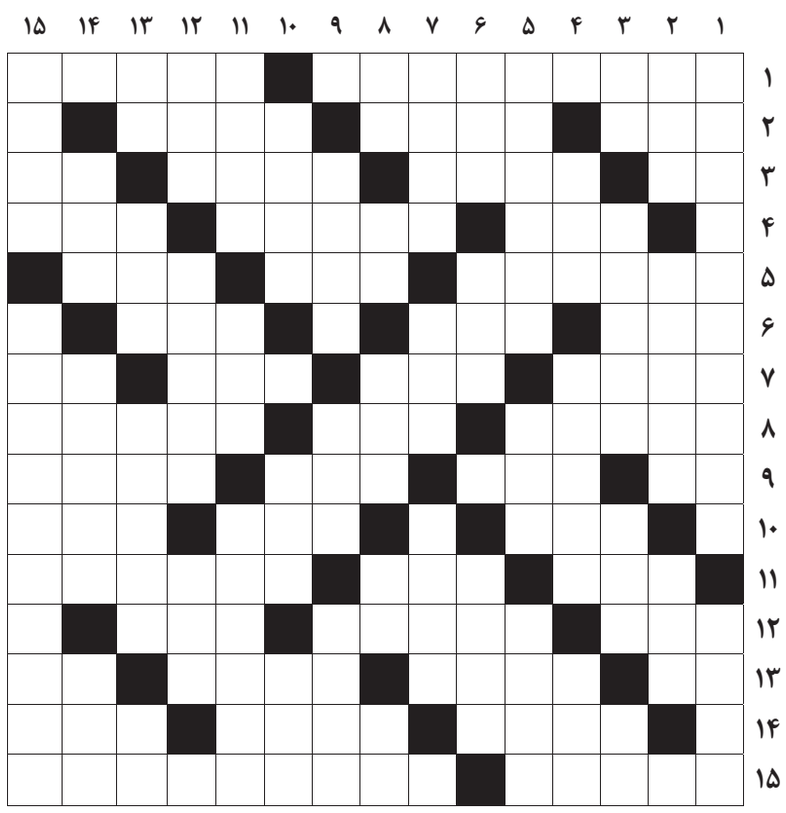

### از راست به چپ

■ ۱- لقب ابوعلی سینا- نویسنده چرند و پرند ■ ۲- حرکت هوا- معنا و مفهوم- مجاز شرعی ■ ۳ـ همراه خورد- ماهی خزری- از موشک‌های ساخت ایران- نتی در موسیقی ■ ۴- جد- محل صاف و مسطح- حیله ■ ۵ـ آزردگی خاطر از کسی- ربودن وجدا کردن – پسوند مکان ■ ۶ـ سیلاب- عقاب سیاه- سرمست ■ ۷ـ قسمت پایین لباس- خسیس – خطای ورزشی- سرکه ■ ۸ـ فسخ کردن معامله با رضایت- آنا؛ آوند- قنات ■ ۹ـ لخت – دیدنی رژه- سوره انسان- رمان ساراماگو ■ ۱۰ـ خیزاب- نهی شاعرانه از آمدن- کتاب انگلیسی ■ ۱۱ـ الفبای نوروزی- همسایه- نقاش بنام اسپانیایی که از ارکان مکتب کوبیسم است ■ ۱۲ـ شاهباز- کنایه از چای داغ- قطار ■ ۱۳ـ درخت انگور- پیروز- زمره، عداد- همسایه تهران ■ ۱۴ـ الماس خالص – پایتخت بنگلادش- قطعه الکترونیکی ■ ۱۵ـ فرزند نوه- گیاه املت!

### از بالا به پایین

■ ۱ـ تهجد- واحد پول ایران در دوران قاجار ■ ۲ـ خاطر- شایستگی- همراه گداز ■ ۳ـ رخسار- لباس کهنه- گوسفند ماده- چه کسی ■ ۴ـ از حروف انگلیسی- نام ماندلا- گشایش در کار ■ ۵ـ سرمربی چلسی انگلیس- حیران و مبهوت- عجز و زاری ■ ۶ـ وصله ناپیدا- گام و قدم- پیشانی ■ ۷ـ گردن‌بند- واژه و کلمه- دراز و بلند ■ ۸ـ عنصر شیمیایی- فلز سرخ- شکننده- از لوازم پیشرفت- ورزش مادر ■ ۹ـ اسکلت پیش‌ساخته ساختمان که به شکل خرپا است- دریافتن مطلبی- شیشه ■ ۱۰ـ پوشش- صدای موتور نامیزان- بلدالامین ■ ۱۱ـ شجاع- شتر قوی هیکل- اتحاد موقت گروه‌های سیاسی است که هدف‌های معینی را دنبال می‌کنند ■ ۱۲ـ سرسرا- نوار افتتاح- از مواد لبنی ■ ۱۳ـ کم عقل- اسوه- نوار افتتاح- بخیه درشت ■ ۱۴ـ از جبهه‌های جنگ تحمیلی- نوعی ابر- سنگریزه ■ ۱۵ـ وسیله باز کردن پیچ- پایتخت مکزیک

### جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

| | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۳ | ۱ | | | | | | ۶ | |
| | ۴ | | ۷ | | | ۸ | | |
| | | | ۲ | | ۹ | | | |
| | | ۳ | | | | ۴ | | ۸ |
| | | | | ۸ | ۷ | | | |
| ۱ | ۹ | | | | | | | |
| | | ۷ | | ۶ | ۸ | | | ۹ |
| ۶ | | ۱ | | | | | | ۷ |
| | | | ۱ | | ۴ | | | |

### جدول کلمات متقاطع
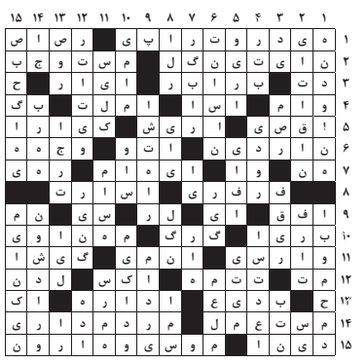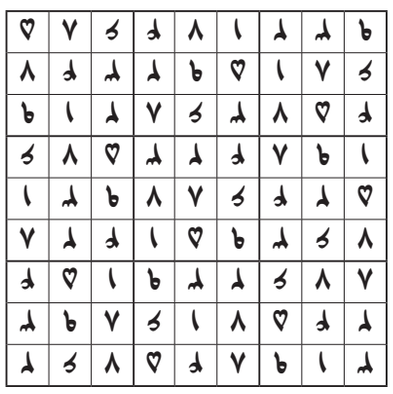
پاسخ جدول شماره ۵۷۹۲